



اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

عرض شد که این مطلب را باید مورد لحاظ قرار داد که مسأله لابشرط اطلاقی در خود ماهیت و لابشرط اطلاقی به عنوان قید با هم تفاوت می‌کنند و همین مسأله است که برای بعضی‌ها موجب اشتباه شده است، تصور آنها بر این است که لابشرط اطلاقی در نفس ماهیت، همان نفس لابشرط اطلاقی به عنوان قید در قسم برای ماهیت است، لذا اشکالی که کردند این است که تقسیم مقسم الی نفس و الی غیره لازم می‌آید و از این نظر این تقسیم باطل است مرحوم آخوند از این مطلب شیخ پاسخ می‌دهند و می‌فرمایند که این نکته در اینجا مغفول عنه واقع شده که لابشرط اطلاقی در خود ماهیت بدون تعبیر لفظی عبارت است از مقسم و همان مقسم است که به سه قسم تقسیم می‌شود یا تقسیم می‌شود به بشرط شیء، ماهیت به شرط شیء ماهیتی است که جنس همراه با فصل که در آنجا منظور ما از این جنس نوع خواهد بود، یا ماهیت بشرط لا که خود همان جنس تنها مورد نظر است بدون اقتران با فصل در آنجایی که ما بخواهیم خود معنای جنسیت یا خود معنای فصلیت را مدنظر قرار بدهیم و جداگانه بر آنها حکم کنیم که به این ماهیت جنس گفته می‌شود به ماهیت دیگر فصل گفته می‌شود و به این ماهیت ذاتی گفته می‌شود خود ذات به این ماهیت گفته می‌شود اینها چیزهایی است که ما روی ماهیت بشرط لا ما صحبت می‌کنیم و یک قسم هم ماهیت لابشرط شیء و بشرط لا است یعنی این لا هم بر سر نفی می‌رود و نفی را نفی و سلب می‌کند و هم بر سر اثبات می‌رود و اثبات را برمی‌دارد پس هر دو قسم را نفی می‌کند که منظور در اینجا همان کیفیت اطلاقی آن مسأله است در جنس نیز مطلب به همین کیفیت است یک وقتی شما حیوان را درنظر

می‌گیرید و می‌خواهید فقط خود همان حیوانیت را تعریف کنید و امتیاز حیوان را از فصل بیان کنید و فرق بین حیوان و سایر اجناس عالیه یا اجناسی که در ردیف حیوان هستند می‌خواهید بیان کنید در اینجا جنس به معنای شرط لائی است که همان حیوان باشد یک وقتی منظور شما از حیوان اعم است یعنی چه آن حیوانی که با فصل در اقتران یکدیگر و در ترکیب یکدیگر، نوع خارجی را متشکل کنند یا حیوان تنها و چیز دیگری منظور نظر ندارید فرض کنید می‌گویید الان چقدر اینجا حیوان است می‌گویید تا به حال در این مملکت حیوان پیدا نمی‌شد خب اینکه حیوان پیدا می‌شود منظور این نیست که حالا حیوان چهارپا مقصود است یا حیوان دوپا مقصود است بالاخره همه افراد آدمی اینها در جنس مشترک با بقیه از انواع حیوانات هستند حالا به کسی برنخورد بالاخره همه حیوانیم حالا این بیچاره‌ها معصوم‌ها و زبان‌بسته‌ها اینها گناهی نکردند که ما خودمان را با اینها مقایسه می‌کنیم و آنها به ما اعتراض می‌کنند.

یکی از بزرگان بود ما یک وقتی جایی بودیم یکی گفتش که خر را افسار نمی‌زنی گفتیم که بگو بلانسبت خر، یک وقتی بی‌احترامی نشود به این بیچاره واقعا آدم یک وقتی خودش را الاغ بداند واقعا الاغ بداند این خوب است که آدم احساس بکند که چیزی نمی‌فهمد ولی وقتی نه این الاغ دانستن جنبه تعارف دارد و اگر به او بگویند الاغ پدر طرف را درمی‌آورد و این معلوم می‌شود که این نه فقط مساله مساله تعارف است مثل تواضع‌های که ما می‌کنیم و می‌گوییم خواهش می‌کنم قابل نیستیم ولی همین که بگویند قابل نیستی می‌گوییم غلط کردی از همه هم اختیارم بیشتر است و تو بیخود کردی یک همچنین حرفی را راجع به ما می‌زنی معمولا مردم در محاورات خودشان اینطوری هستند یعنی فقط یک ظاهری هست و دیگر چیزی نیست و اثری به دنبال ندارد علی‌کل حال خود این قضیه که انسان برسد به یک نقطه‌ای که بتواند تا حدودی با خودش صاف باشد

باز خیلی مسأله مهمی است که تا حدودی بتواند در ارتباط با خودش این قضیه را حل کرده باشد حالا به هر مرتبه می‌خواهد رسیده باشد آن مطلب دیگری است اصل و اساس این است خب این در اینجا این حیوان قسم قرار گرفته است برای آن حیوان مفهومی و برای آن حیوان طبیعی و برای آن حیوان ماهیتی که در آن حیوان جنبه اطلاق لحاظ نشده است اطلاق یعنی عدم القید و این برحسب استعمال متفاوت است انسان در استعمال می‌تواند چهار نوع یک ماهیتی را لحاظ کند هرکدام در موقعیت خودش موقعیت اول که آن ماهیت همان ماهیت اطلاقیه باشد و لا بشرط از شیئی باشد حتی از اطلاق قیدی هم مطلق باشد این همان حقیقت‌الشیء است و همان ماهیه‌الشیء است که در مقام ثبوت آن حقیقت‌الشیء به این کیفیت وجود دارد و این در حقیقت همه مسائل است شما در صورت هم این را می‌توانید تصور کنید در اجناس می‌توانید این مسأله را تصور کنید دیروز صحبت شد در مراتب وجود این مسأله ما می‌توانیم تصور کنیم و هرکدام از اینها برای خودش شأنی دارد و در موقعیت خاص خودش مورد استفاده قرار می‌گیرد در مقام هو هویت عرض شد خدمت رفقا و دوستان این که در کتابها نوشته شده است مخصوصا در کتاب توحید عینی و علمی در آنجا مراجعه کنید در مسأله تزییل اول مرحوم علامه احتمالا آنجا باید باشد چون یک حواشی زدند حالا هنوز تکمیل نشده این قضیه در آنجا مراجعه کنید آنجا این مسأله گفته شده است که حقیقت مقام هو هویت که حتی مافوق مقام احدیت است در آن مرتبه ماهیت بشرط لا اخذ شده است و حتی بشرط لای از نفس اطلاق که این بشرط لا بودن این خودش همانظوری که خدمت رفقا عرض شد مشکل ایجاد می‌کند در نفس اقتران یا ظهور فعلی مظاهر مختلف در این ماهیت که ماهیت در این حقیقه الوجود، چون در وجود که ماهیتی وجود ندارد در نفس تصور این وجود فی حدنفسه ما نمی‌توانیم این وجود را بشرط لای از ماده و

بشرط لای از آن ابداعیات و مجردات و مابینهما متوسطات بگیریم و در عین حال برای این حقیقت خارجی ظهوری معتقد باشیم این دو با هم منافات دارد البته ممکن است منظور این بزرگان همین معنائی باشد که ما عرض کردیم منتهی در تعبیری که آوردند شاید در آن تعبیر می‌بایستی ملاحظه آن خصوصیت مفهومی تعبیر را داشته باشند اما شاید منظورشان همین است و حالا ما خیلی به این مساله گیر ندهیم بالاخره اینها افراد بزرگی بودند و کلامشان کلام لغو و عبث نبوده منتهی از نظر تعبیر شاید اگر تعبیر دیگری می‌آوردند مطلب رساتر و واضح‌تر بود این مطلب همان مساله‌ای است که در اختلاف بین مرحوم کمپانی و مرحوم سیداحمد کربلانی رضوان‌الله علیهما بوده البته مرحوم کمپانی نه ایشان نمی‌توانیم بگوییم به این مطلب رسیده بود و اگر رسیده بود مطلب مرحوم سیداحمد را ایشان فهم می‌کرد و آن قضیه به این کیفیت ادامه پیدا نمی‌کرد و مرحوم کمپانی در این رسائل و مراسلاتی که بین ایشان شد ایشان دچار این خبط شده بود که مساله حقیقت الوجود و صرافة الوجود بشرط لائی گرفته بود و آن مرتبه به شرط لائی از ماده و مبدعات آن بشرط لائی او را در حصاری قرار داده بود که نمی‌توانست بین آن حقیقت بشرط لائی و حقیقت بشرط شیئی و آن لا بشرطی نمی‌توانست بین این حقایق ایشان جمع کند و آن بشرط لا بودن از اقتران با ماده و از اقتران با صورت که همان معنای صرافت وجود و وساطت وجود در نزد ایشان بوده آن معنای بشرط لائی موجب حجاب و مانع بین ذات باری تعالی و بین مخلوقاتش گردید که آن حجاب و مانع همان چیزی است که مرحوم سیداحمد می‌خواهد او را بردارد و می‌خواهد بفرماید قول به ماهیت به شرط لائی و اجتماعش با الف شروط، متناقضین است شما از یک طرف بگویید این ماهیت ماهیت بشرط لائی است از یک طرف با هزار شرط جمع می‌شود این جمع بین متناقضین است من از یک طرف بگوییم این کاغذ زرد است و از طرف

دیگر بگوئیم این سفید هم باشد اشکال ندارد بالاخره یا زرد است یا سفید هر دو که نمی‌شود با هم باشد رنگ زرد رنگی است که برای خودش ماهیت خاص خودش را دارد سفید هم برای خودش ماهیت خاص خودش را دارد دیگر در اینجا نمی‌شود که آن رنگ زرد و سفید با هم تداخل داشته باشند اگر با هم تداخل کنند رنگ دیگری بوجود خواهد آمد دیگر نه سفید خواهد بود نه زرد مثل اینکه فرض کنید دو رنگ زرد را با آبی قاطی کنید سبز می‌شود تقریباً یک همچین چیزی خواهد شد الان زرد زرد است این آبی هم آبی است تا وقتی که با هم خلط نشده‌اند در هویت خودشان و در محدوده خودشان باقی هستند اگر این دو را با هم خلط کردید می‌بینید لون دیگری در آمد این دیگر نه زرد است نه آن است بلکه اخضر است سبز است این تعریفی که مرحوم کمپانی برای این آوردند حق با مرحوم سیداحمد است ایشان می‌گویند شما همان حقیقت باری را یعنی و عینیت باری را یک عینیت بشرط لائی می‌دانید و از آن طرف معتقدید که همه اشیاء ظهورات آن عینیت بشرط لائی هستند این دو با هم متعارضند اینها با هم جور در نمی‌آیند پس شما باید در آن عینیت باری تجدیدنظر کنید و یک تصویری از آن عینیت در خودتان بوجود بیاورید که بتواند با این مخلوقات در کنار هم قرار بگیرد بالاخره یک وقتی باری باری بود و هیچ نبود و الان هم نیست بسیار خب ما می‌توانیم بگوئیم که ماهیت باری یک ماهیتی است که اصلاً قابل جمع با ماده نیست فرض کنید این افلاک نبود این عالم ماده نبود این ظهورات نبود همان *كان الله و لم یکن معه شیء* که این قشربین معنا می‌کنند که اصلاً هیچ فهمی از فلسفه ندارند برمی‌دارند می‌گویند این روایت از امام نیست درست شد فرض کنید اینها نبودند خیلی خب فقط باری بود و خود و بدون هیچگونه ظهور و تجلی نه ملائکه بودند و نه نفوس بودند و نه ارواح بودند نه صادر اول بود و نه صادر دهم و هیچ در اینجا نبود و در اینجا ما نمی‌توانیم بگوئیم ماده بوده

نمی‌توانیم بگوییم باری دارای صورت بوده چون حقیقة الوجود این اصلا نه صورت دارد نه ماده دارد خود حقیقة الوجود و نفس آن صورت ندارد ولی نه اینکه صورت ندارد به معنای این است که صورت نمی‌پذیرد این دو تا است این را باید توجه کنیم وجود صورت ندارد یک مساله است و وجود قبول صورت نمی‌کند مساله دیگری است این دو با هم فرق می‌کند وجود صورت ندارد بلکه چون همین که صورت پیدا کند محدود می‌شود اگر وجود صورتش صورت بیاضیت است پس دیگر نمی‌شود صورتش صورت صفراویت باشد یا اگر وجود صورتش صورت احمراریت است پس دیگر نمی‌شود صورت او صورت زردی باشد پس بنابراین، این که وجود هر دو صورت را دارد و ما می‌بینیم این دو صورت با هم تفاوت می‌کند سفیدی سفید است و زرد نیست و زردی زرد است و سفید نیست و وجود هر دو است نتیجه می‌گیریم که وجود صورت ندارد ولی قبول صورت می‌کند این نکته باریک بین این دو حلقه را ما نباید از دست بدهیم این همان مقام لا بشرطی است.

این قابل ادراک بشر نیست یعنی با منطقی که ما با آن سروکار داریم قابل فهم نیست در این عالم که یک چیزی هم لا بشرط باشد و جمع بشود با اشیاء دیگر، این دیگر قابل نیست پس چرا می‌گوییم؟ این که گفتند از کجاست؟ این که ما الان داریم می‌گوییم از کجا داریم می‌گوییم؟ چیزی که نمی‌فهمیم مگر می‌توانیم بگوییم ما که الان داریم این قضایا را در کنار هم قرار می‌دهیم آیا این قضایا بر اساس یک ریشه و بر اساس تصاویر یعنی تصورات و تصدیقات بدیهیه ما نشأت گرفته یا بدون تصور و تصدیق دارم این حرفها را می‌زنم من از یک طرف آمدم وجود را فهمیدم، اشیاء در عالم را فهمیدم، اشیاء در عالم ماهیت دارند این ماهیت با ماهیت دیگر تنافی دارد این ماهیت تبدیل به ماهیت دیگر نمی‌شود انسان تبدیل به حجر نمی‌شود حجر هم تبدیل به انسان نمی‌شود این

یک مساله بدیهی است که می‌دانیم در این که حرفی نداریم از یک طرف می‌آئیم نگاه می‌کنیم می‌بینیم همان حجر متدلی و متگی بر وجود است هم این حیوان متکی و متدلی بر وجود است در این هم که شکی نداریم از آن طرف می‌آئیم می‌بینیم آن چیزی که متکی بر وجود است آیا از وجود جدا شده است یا این که آن وجود جنبه استمراری در نفس حدوث و در بقاء آن شیء است در این هم که شکی نداریم وقتی در این شک نداریم می‌رسیم به یک جایی که باید وجود این باشد یعنی وقتی که ما ماهیت را در نظر بگیریم اختلاف آنها را در نظر بگیریم و این ماهیت را با وجود در یک ترکیب نه اینکه انضمامی، همان اتحادی که همان ظهور باشد صورت باشد صورت برای آن ماده بدانیم و این صورت‌ها را مختلف بدانیم و متفاوت و متمایز هم بدانیم و ریشه و اصل این حقایق خارجی را وجود بدانیم که این تطوّر وجود است که باعث اختلاف حقایق خارجی شدند والا این اختلاف حقایق خارجی از خانه خاله‌اش که نیامده هم در اصل وجودشان اینها متدلی هستند هم در کیفیت اختلافشان متدلی به وجود هستند با آن بیانی که در مورد حقیقت ماهیت ما گفتیم این مسائل وقتی روشن بشود به این نکته می‌رسیم، که اصل و مبدا و ریشه این حقایق مختلفه که یک مجرد است یک مابین مجرد و ماده است و یک ماده است این سه نوع که بینهما متوسطات وقتی که این حقایق همه اینها متدلی به یک ریشه هستند به یک اصل هستند نه اینکه متدلی به اصلهای مختلف هستند یک وجود که وجود صورت باشد، یک وجود وجود ماده باشد، یک وجود وجود مجرد باشد نه همه اینها یک اصل دارند و یک ریشه دارند که آن وجودش وجود مبدا حق تعالی است وقتی ما به این مطلب برسیم پس حکم ما نسبت به آن ریشه چه خواهد شد شما بیان کنید.

تلمیذ: همان مسئله تشکیک می‌شود!

استاد: نه اصلاً بحث تشکیک که در همان بحث تشکیک فلسفی قائل به تشخیص هستیم به این مساله مربوط نیست البته بله همه فلاسفه نمی‌گویند و لکن فلسفه این را می‌گوید گرچه فلاسفه نگفتند ولی فلسفه همین را می‌گوید و دلیلی ندارد که انسان یک مساله فلسفی را از خود فلسفه استخراج کند و لکن سایر افراد نسبت به این قضیه نظر دیگری داشته باشد مساله تشکیک وجود هیچ تناقضی با نظر سیداحمد در اینجا بوجود نمی‌آورد آن مطلبی که باعث شده مرحوم کمپانی به اشتباه بیفتد این است که تشکیک در وجود را به عنوان مراتب مادون بساطت گرفته یعنی ایشان آمده برای وجود یک مرتبه‌ای قرار داده که آن مرتبه مرتبه بسیط الحقیقه است آن مرتبه، مرتبه صرافت است این راهم انداخته در یک عالم حور قلیایی انداخته، و یک حصاری هم دورش کشیده گفته این در آنجا محفوظ این مربوط به باری تعالی است که در آن مبدأ نه ماده راه دارد و نه صورت راه دارد و نه مفهوم در آنجا راه دارد. مساله هوهویت بگیریم، احدیت بگیریم، هرچه بگیریم این همان مرتبه‌ای است که دور آن مرتبه پوششی و حصاری قرار می‌دهیم آن مرتبه را از بقیه مراتب جدا می‌کنیم مرحوم سید احمد به همین جا اشکال وارد می‌کند می‌گوید شما که می‌آئید حساب آن مرتبه را از بقیه جدا می‌کنید پس این بقیه از کجا درست شد؟ این وجود این که می‌گوید مگر ما وجود را از خانه عمه‌مان آوردیم می‌گوید شما آمدید برای وجود باری تعالی یک وجود بصرافه قائل شدید قبول داریم بسیار خوب وجود باری هم در این مساله حرفی نداریم هم شما می‌گوئید وجود بصرافه هم ما می‌گوئیم هم شما می‌گوئید بسیط الحقیقه هم ما می‌گوییم هم شما می‌گوئید وجود باری نه ماده برمی‌دارد نه رنگ برمی‌دارد و نه شکل برمی‌دارد ما هم می‌گوئیم در این مساله هم ما شریک هستیم ولی صحبت در این است که حالا این وجود باری آمده و تصویر درست کرده، شکل درست کرده، ماده درست کرده این انواع را بوجود آورده جمع بین

این و آن چگونه است مرحوم کمپانی می گوید ما در اینجا قائل به تشکیک وجود هستیم یک مرتبه ای از وجود قائلیم آن را اسمش را می گذاریم وجود بصرافه دورش هم یک دیوار می کشیم بقیه را ظهورات آن می دانیم در مرحله تشکیک یعنی همان تجلی و تجلی با خود ذات فرق می کند او می گوید دیگر فرق نمی کند فقط همین است قضیه مرحوم سیداحمد می گوید اگر تجلی است تجلی مگر از خانه خاله آمده از کجا آمده از ذات آمده پس ذات به این صورت نیز در آمده است پس چرا بین اینها فاصله انداختی؟

یعنی در همه اشیاء و ظهورات بشرط لائی را همزمان می شود تصور کرد؟ باید تصور کنیم نمی توانیم نکنیم مگر ما می توانیم حقیقت و واقعیت را نفی کنیم مگر شما می توانید افرادی که الان در فیضیه هستند بگویید نیستید یک وقتی فیضیه را تعریف می کنیم فیضیه یک مدرسه ای است که دارای فرض کنید صدتا حجره است و این خصوصیات را دارد بسیار خوب این در اینجا افرادی که در فیضیه هستند موردنظر نیستند فقط خود این مکان و مدارس که در اینجا هست آن مورد لحاظ است یک وقتی شما می گوید فیضیه جایی است که در آنجا طلاب به درس مشغول هستند همراه با این فیضیه طلاب هم می آورید که طلاب در اینجا به درس مشغول هستند حالا می توانید در این تعریفتان طلاب را خارج کنید نمی توانید خارج کنید همراه با این آمده خواهی نخواهی در این مدرسه طلبه رفت و آمد می کند در این مدرسه طلبه دارد درس می خواهد دیگر شما نمی توانید بگویید در اینجا فیضیه اینجا فقط ساختمان است بلکه ساختمان است به اضافه طلبه، وقتی که خدا آمده باری تعالی آمده و این خلایق را خلق کرده و ما با همین دو چشممان داریم می بینیم این که ما الان داریم می بینیم را می توانیم انکار کنیم بگوییم نیست الان حضرت عالی که صحبت می کنید بگوییم اصلا جناب آقای طهوری وجود خارجی ندارند اینها تمام خیالات است که من

می‌بینیم اینها همه تخیلات است اصلا این وجود خارجی ندارد نه بابا نشسته در اینجا سر و مر و گنده و الحمد و المنة و دارند به چرت‌وپرت‌های ما دارند اعتراض و ایراد وارد می‌کنند و همه هم می‌شنوند من دیگر این را نمی‌توانم انکار بکنم و بگویم ایشان در اینجا وجود خارجی ندارند ذات باری تعالی که در مقام هو هویت خودش عاری از ماده و صورت است و ما هم این را قبول داریم و می‌دانیم که عاری از صورت و ماده است چگونه شده است که این صورت و ماده پیدا شده ما در این پیدا شدن حرف داریم یا باید عاری از صورت و ماده و جسمیت را از آنجا اخذ کنیم بگوییم خدا هم ماده است هم صورت است هم جسم است هم نمی‌دانم نور است هم عقل است اول است دوم است صادر است تمام اینها هست یا این یعنی همه اینها خداست یا اینکه بگوییم اشیاء خارجی وجود ندارند و قائل به پوچ‌گرایی شویم و بگوئیم اصلا هیچ چیزی در خارج وجود ندارد و آنچه که در خارج است حباب است و این هم که خلاف است و اگر سیخی به او بزنی دو متر می‌پرد بالا، معلوم می‌شود که هست یا نیست یا اینکه باید یک درمانی برای این درد خود بیابیم وجود باری تعالی را نمی‌توانیم وجود محدود به ماهیات فرض کنیم در این اختلافی نیست در این قضیه بین مرحوم کمپانی و مرحوم سیداحمد اختلاف نیست یا اینکه باید جوری وجود باری تعالی را تصور کنیم که در عین این عینیت بتواند آن وجود با تمام مظاهر خودش از صادر اول گرفته تا ذره‌ای که در هوا معلق است بتواند در کنار هم قرار بگیرد آن در کنار هم قرار گرفتن چه تصویری را می‌طلبد؟ چه تصویری را می‌طلبد که ما بتوانیم بین این دو حقیقت جمع کنیم وقتی که شما یک لیوان شربت در مقابلتان هست در اینجا کاری ندارد می‌گوید آقا این چیست یکی می‌گوید آب است یکی می‌گوید شربت است هرکسی یک چیزی می‌گوید شما فوری برمی‌دارید یک مقداری از این می‌ریزید در آزمایشگاه در مختبر و تجزیه

می‌کنید می‌گویید آقا یک مقدارش شکر است یک مقدارش آب است یک مقدارش نمک است و یک مقدارش چیز دیگر و اگر ویتامینی هست اینها همه را تجزیه می‌کنید می‌گویید از این پنج یا شش عنصر ترکیب شده و بعد این عناصرها با هم ترکیب شدند و تبدیل به سرم شدند درست شد حالا ما صحبت‌مان در این است این وجود باری که خودش وجود حقی است که قابل صورت نیست یعنی خودش فی حد ذاته این صورت ندارد رنگ ندارد این الان رنگ است او رنگ ندارد خودش در ذات خودش حیوان نیست خدا که حیوان نیست در ذات خودش باری تعالی حجر نیست در ذات خودش مدر نیست شجر نیست اینها نیست این یک حقیقت و از طرف دیگر شما شجر، مدر، کهکشان، افلاک همه اینها را هم می‌بینید و همه اینها وجودشان را از خانه خاله که نیاوردند این که مرحوم سیداحمد می‌گوید ما از خانه خاله‌مان نیاوردیم این را می‌خواهد بگوید که از همان هویت آوردیم یا نه نمی‌شود آن هویت با آمدن ما تغییر پیدا کند از هویت بیفتد الان همان هویت بدون خلق آن هویت با خلق است همان هویت بدون ظهور الان همان هویت با ظهور است این همان معنای روایت *كان الله ولم يكن معه شيء والان كما كان* این همان است قشنگ دودوتا چهارتا این حدیث امام موسی بن جعفر علیه‌السلام بر مبنای عرفا در اجتماع و جمع و پذیرش، پذیرش مقام هویت با مقام واحدیت است که الان همین است به این می‌گویند مقام جمعیت، اگر مقام، مقام جمعیت نباشد- نشنیدید می‌گویند با حفظ سمت مسئول فلان اداره هم هست با حفظ سمت مسئول است مثلاً طرف مسئول شهرداری است می‌گویند مدیر فلان کل وزارت هم می‌شود خوب قابلیت هر دو را دارد اشکال ندارد انسان در دو قسمت سه قسمت ده قسمت خدمت کند هیچ اشکال ندارد درست شد- اگر قرار باشد بر اینکه این جمعیت که با حفظ سمت فلان موقعیت را بپذیرد اگر نتواند به آن

سمت اول بپردازد که دیگر جمعیت نیست این یکی می‌شود جمعیت در آنجایی است که تو هم بتوانی با حفظ سمت در این اداره خدمت کنی چهارساعتت را در این اداره بگذاری پنج ساعتت را در اداره دیگر بگذاری شش ساعت را در اداره دیگر بگذاری صدساعت بیست و چهار ساعت تو صدساعت شده در هر اداره‌ای بیست تا پنج ساعت در آنجا وقت بگذاری این می‌شود مقام جمعیت که کسی ندارد غیر از بعضی‌ها والا اگر شما با این حفظ سمت بتوانی آن شغل اول را از دست بدهید این دیگر جمعیتی در اینجا حاصل نشده بعضی افراد شغل دوم که پیدا می‌کند شغل اول یادشان می‌رود خوب این مهم‌تر است فقط ارتقاء است اولی را رها کن یک دفعه فردا شغل سوم پیدا می‌کنیم ارتقاء است آن دوتا شغل اول را می‌گوییم برو پی کارت آن دوتا شغل اول را همه می‌توانند انجام بدهند من در اینجا فقط می‌توانم از عهده تکلیف این قضیه بریایم کسی در اینجا نمی‌تواند از این عهده در اینجا بریاید این دیگر جمعیت نیست.

وجود باری تعالی که در نفس ذات خودش مساله و مقام و مرتبه هو هویت را دارد چگونه با مقام ظهور می‌تواند جمعیت پیدا بکند تمام دعوا و داد و بیداد مرحوم سیداحمد همین است می‌گوید اگر شما هو هویت در باری را قبول دارید این هو هویت را نمی‌توانید با حفظ سمت از دست بدهید و تبدیل بشود به مقام واحدیت و هو هویت برود کنار یعنی خدا شده همه ظهور اصلش رفته دیگر کنار یا باید واقعیت را کنار بزنید که نمی‌توانید کنار بزنید اشیاء را در عالم می‌بینیم یا باید هو هویت را کنار بگذارید یا باید بین آن هو هویت و بین واحدیت جمع کنیم این همان حرفی است که ائمه و خالصین از عارفین خاص این مطلب را قائلند که این مساله همان مقام لا بشرط است .

البته این را در نظر داشته باشید که در طریق بحث مرحوم آقاشیخ محمدحسین قوی‌تر از سیداحمد می‌آید در کیفیت بحث نه در اصل نتیجه و در

اصل صحبت ما از حق در اینجا نباید بگذریم. واقعا مرحوم آقاشیخ محمدحسین بسیار مرد بافهمی بوده خیلی دقت‌هایش، مرحوم آقاسیداحمد یک آدم رک و خیلی عجیب این بار و هر دفعه مابه مسجد سهله می‌رویم قبل از هر چیزی ما به فکر آقاسیداحمد می‌افتیم و آن قضیه‌اش و اینها واقعا این عرفا چقدر آزاد بودند چقدر بی‌قید بودند چقدر بی‌هوا بودند چقدر شما یکی را نگاه کنید که برای مرجعیت چه می‌کند و برای رسیدن به مرجعیت تا چه حدی و تا چه مساله‌ای جلو می‌آید یکی هم نگاه کنید می‌بینید مثل مرحوم سیداحمد وقتی می‌شنود میرزای شیرازی مرحوم میرزاتقی احتیاط‌های خودش را احاله به او داده اصلا پریشان می‌شود و برمی‌دارد به همان شاگردش می‌گوید بردار نامه بنویس مواظب حرف زدنت باش بفهم با کی طرف هستی این بار بخواهی از این کارها بکنی سروکارت با جدم است روز قیامت اینطوری تهدید می‌کند شوخی نمی‌کند تواضع نمی‌کند این تواضع برای ماهاست اینها واقعا چی بودند اینها را آدم اینها را که مرحوم آقا در اول کتابشان دارند که طلاب و فضلا باید مرتب این سرگذشت را بزرگان را خواندن هرچند روزی یک‌دفعه همین قضیه‌ای که مرحوم آقا آوردند اعتقاد من این است که اقلا ما یک بار به این قضیه نگاه کنیم نه اینکه بدانیم نه می‌دانیم من حتی عبارات مرحوم آقا را اینقدر خواندم که حفظم ولی فایده ندارد نه نگاه کنید نگاه کردن غیر از دانستن است، یک دفعه همین حکایتی که در اول توحید علمی آوردند نگاه کنید آن وقت ببینید تغییر می‌کنید یا نه فکرتان عوض می‌شود یا نه؟ جهت‌یابی مان عوض می‌شود یا نه؟ مسیرمان عوض می‌شود یا نه؟ این مطالعه احوال بزرگان این مطالعه کلمات بزرگان دقت در این عبارات کلیدی بزرگان زندگی انسان را اصلا تغییر می‌دهد زندگی انسان را و تمام دشمنی‌هایی که با عرفا می‌شود بخاطر همین قضایاست وقتی شخص نمی‌تواند خود را با این قضیه و با این حکایت وفق بدهد شروع می‌کند این

عرفا وحدت وجودی اند خیلی خب بنده در همین کتاب نوشتم که اصلا خود بنده وحدت وجودی، بنده نجسم گفتم الحمدلله بنده یک رساله‌ای در طهارت انسان نوشتم هیچ کس نجس نیست حالا هرچی می‌خواهید به من بگویید بگویید نجس است یا طاهر است ما رساله‌مان را نوشتیم و گفتیم آفاجان نه گبر نجس است نه یهودی نجس است نه کمونیسم نجس است هیچ کسی در این دنیا نجس نیست از این نظر خیالتان راحت بروید سراغ یک چیز دیگر وحدت وجودی استفتاء می‌فرمایند اگر وحدت وجود کافرند بابا تو وحدت را نمی‌فهمی با هی هویج می‌نویسند با هی حوله می‌نویسند این که من می‌گوییم دروغ نمی‌گویم بودم با افرادی که فتوا به نجاست دادند و اصلا وحدت وجود را نفهمیده بودند و با آنها صحبت کردم از خودم نمی‌گویم جداً نمی‌فهمند با هاء حوله است یا هویج همین جوری نجس است بله اینها کافرند، خدا پدر این صاحب عروه را بیامرزد که اقلاً گفت احتیاط کنیم نجس نگوییم، حداقل قائل به احتیاط شده.

همه دارند می‌روند اصلا به یک وضع دیگر، ما در الفاظ مانده‌ایم، در عبارات مانده‌ایم بابا دنیا عوض شده دیگر با شعار خداحافظی کرده مردم به ما می‌خندند آقا تا کی ما باید مضحکه مردم باشیم؟ مطلب بیاور رد کن آقا وحدت وجود به این دلیل مردود است شعار دادن و اینها نجسند و استکان را آب بکشید. در نجف چه بود؟ تا یکی از همین آقایان را می‌خواستند تخریب کنند استکان را آب بکشید!! این که دیگر تمام شد، آقاشیخ هادی تهرانی ایشان آمده بوده، حرفهایش را کسی نمی‌فهمد یک دفعه حضرت آقا از آن طرف مجلس می‌گوید استکان ایشان را آب بکشید، آقای فلان گفته استکان را آب بکشید دیگر نجس شد!! آن هم گفت که من کافرم؟ یک تکفیری نشانتان بدهم فردایش شروع کرد یکی یکی مبانی‌شان را می‌مالاند به هم، شروع کرد از این یکی از آن یکی دیدند بابا عجب غلطی کردند یعنی چه؟

هنوز ما خودمان را عوض نکرده‌ایم، البته خیلی بهتر شده این را به شما بگویم آن جرات‌هایی که سابق بود بر علیه عرفا، نه، الان دیگر فهمیدند آن سب و بشکست و وضعیت تغییر پیدا کرد ولی باز هم ما در یک تحجراتی هستیم در یک مسائلی هستیم این حرفها یعنی چه؟ این نجس است آن نجس است بابا بلند شو بیا رد کن جناب آقای فلان که می‌گویی بلندشو مناظره بگذار در مقابل همه مناظره تلویزیونی بگذار تا همه بفهمند چیزی حالت نیست! چرا در خانه نشستی فتوا می‌دهی یک بحث علمی بگذار مقاله بنویس ما هم می‌نویسیم جوابت را می‌دهیم یا تو ما را محکوم می‌کنی یا تو دیگر حرفی نمی‌توانی بزنی، جداً ما الان مضحکه شدیم یکی از محاسن دانشگاه این است که این نجس پاکی‌ها را ندارند این نجس است و آن نجس است بله آنها در خودشان هزارتا مشکل دارند چشم ندارند همدیگر را ببینند این را هم می‌دانیم ولی اقلأً این نجس و پاکی را ندارند از نجس و پاکی گذشتند، این حرفها چیست؟ حوزه‌ها باید تغییر پیدا کند بایستی که رشد پیدا کنند سعه صدر باید افراد داشته باشند، آقا بلند شده یک ساعت رفته چرت و پرت گفته آن یکی می‌گوید بنده ثواب‌های یک عمرم را می‌دهم در ازاء یک کلام او، یعنی هنوز در شعاریم، خب بنده هم همه ثواب‌هایم را می‌دهیم در مقابل یک خط محی‌الدین، بنده پنجاه سالم است تمام ثواب‌هایم را می‌دهم روزه‌هایم را می‌دهم درس‌هایی که دادم را می‌دهم درس‌هایی که خواندم می‌دهم ثواب یک خط فتوحات را به من بدهند، اگر به گفتن است ما هم می‌گوییم خب آدم باید بداند شأنش را، بداند حرفی نزنند این حرفها بی‌چانه است، آدم هرچه بردارد بگوید که چی؟ حالا شما با این حرف گفتن اوضاع را تغییر می‌دهی؟ نه بابا خودت را می‌آوری پایین، شأن خودت را می‌آوری پایین، دیدگاه‌ها را نسبت به خودت تغییر می‌دهی، چرا انسان این کار را بکند؟ انسان درست صحبت می‌کند، منطقی حرف می‌زند، آقا این مطلب به این دلیل خلاف است من در

همین کتابی که نوشتم گفتم ما ادعای عصمت راجع به محی الدین و مولانا نکردیم نخیر آنها هم اشتباه داشتند هر کلامی که منطبق بر مکتب و اصول اهل بیت است می‌پذیریم هر کلامی که منطبق نیست اگر بتوانیم حمل بر تقیه بکنیم می‌کنیم نتوانیم بکنیم نمی‌پذیریم، مگر فقها همه فتواهایی که دادند فتوهای امام زمان است فتوهای صد و هشتاد درجه مختلف کدامش مال امام زمان است؟ آن کسی که می‌گوید با تلسکوپ هم اگر ماه دیده بشود می‌شود روزه را خورد با آن کسی که می‌گوید فقط با چشم عادی باید دید کدام یکی از اینها فتوای امام زمان است؟ یکی هست یکی نیست دیگه، هیچکس حرف نمی‌زند بالاخره یا این مال امام زمان است یا آن نیست روایت هم که ما نداریم بر اساس فهم و سلیقه بنده می‌گویم که با تلسکوپ می‌شود دید شما می‌گویید نمی‌شود بسیار خوب عیب ندارد ما که قائل به مُصَوِّبه نیستیم ما مخطئه هستیم اشکال ندارد ولی صحبت این است که چرا آنجا این ایرادها نیست؟ اما همین که محی الدین یک فتوایی از اهل تسنن می‌آورد فتوا را می‌آییم توی مجله چاپ می‌کنیم این فتوا موافق اهل تسنن است، این همه فتوا چهار صد سال فقها دادند که همه‌شان مثل اهل تسنن است و یکی نمی‌گوید که چرا اینطور حالا چون این بدبخت گفته همان روایتی که شما دیدی این هم دیده شما یک فتوا دادی این هم یک فتوا داده خیلی از مطالبی که ما می‌گوییم مطالب موافق با اهل تسنن است مگر قرار است همه مطالب نباشد خیلی از مسائل هست خیلی از چیزها همه مثل اهل تسنن است قضیه قضیه وحدت وجود است و این است من در آنجا برداشتم گفتم حالا محی الدین اصلاً ما می‌گوییم این دوتا سنی حرف دیگری دارید مگر شما ابن‌الحدید را نمی‌خوانید مگر شما کتابهای سیوطی را نمی‌خوانید؟ چرا فحشش نمی‌دهید؟ الان اگر یک نفر یک کنگره برای ملاجلال‌الدین سیوطی اگر بردارد یک کنگره بگذارند آقا درمی‌آید بگوید من محکوم می‌کنم چون سنی

است؟ حرفی نمی‌زند، چرا؟ راجع به مولانا محکوم می‌کنی مگر سیوطی سنی نیست؟ او که سنی بودنش که دیگر واضح است گرچه مرحوم حاج شیخ عباس قمی ایشان دارد که کتابی را من برخورد کردم که در اواخر عمر ملاجلال سیوطی نوشته و در آنجا اعتراف کرده به غاصبیت خلافت این خلفاء ثلاثه و اعتراف کرده به حقانیت تشیع خب خدا خیرش بدهد عاقبت بخیرش کند ولی این کتابهایی که نوشته را چه می‌گویید و اینها را نوشته در زمان تسنن نوشته چرا شما می‌خوانی؟ چرا شما توی تفاسیرتان چه فارسی چه عربی از این مطالب استفاده می‌کنی؟ چرا از مطالب زمخشری استفاده می‌کنید زمخشری مگر سنی نبوده؟ اگر الان برای زمخشری یک سمیناری تشکیل بدهند شما محکوم می‌کنید؟ چی شد فقط محی‌الدین بدبخت بایستی در اینجا محکوم بشود؟ چون سنی است فقط مولانا باید محکوم بشود چون منظور هر که منم مولا و دوست را دوست گرفته؟ او فقط باید محکوم بشود چون از عمر تعریف کرده؟.

معلوم است درد جایی دیگر است، درد درد تسنن نیست! والا کتابخانه‌های شما نصفش اهل تسنن هستند شما که وقتی که اسم بایزید بسطامی می‌آید می‌روید بیرون، در مشهد مرحوم آقا مجلس فاتحه گرفته بودند بلند می‌شوید می‌روید اگر اسم عمر بیاید چرا همین‌طوری نشستی نگاه می‌کنی؟ یعنی بایزید از عمر بدتر است؟ التفات می‌کنید اینها چیزهایی است که دنیا دارد به ما می‌خندد اگر اسم شمر و یزید و عمر بیاید همه تا آخر می‌نشینند من خودم در حال نشسته بودم بعدش هم آن یارو کی است بلند شد آقا از بایزید می‌گویم خب بگویم بلند شد در رفت مرحوم آقا بغل من نشسته بود خدا حافظی هم نکرد حالا اگر روی منبر داشت از عمر می‌گفت شما چکار می‌کردی چی شد بایزید بدتر از عمر شد؟ اینها چیست؟ اینها همه پوچی است و پوکی است هم پوک و هم پوک مغز پوک هیچی این همه ما آقا داریم امام صادق علیه‌السلام با آغوش

باز کمونیست‌ها را همه امام صادق می‌آورد کمونیست را بی‌ایید بنشینید در خود مسجدالحرام می‌آوردشان، ملحدین می‌آمدند در خود مسجدالحرام می‌نشستند با امام صادق صحبت می‌کردند حضرت نمی‌گفت بروید گم شوید نجس هستید دور شوید نیامد اعلامیه صادر بکند نه آقا می‌گفت بلند شوید بیایید تو برو حرف بزن بلند شوید بیاید صحبت کنید نه حضرت گفت یکی از اینها نجس است نه حضرت گفت یکی از اینها مرتد است و کافر است و بیرونش کنید و تبعیدش کنید و چه کنید چرا؟ چون مکتب حق همه را می‌پذیرد ترس ندارد مکتب اهل بیت که ترس ندارد خب می‌آید صحبت می‌کند با امام صادق و بعد هم شیعه می‌شود بلند می‌شود می‌آید و قبول می‌کند و می‌پذیرد آن مکتب که مکتب باطل است می‌کند می‌ترسد می‌کند می‌ترسد چون فاصله نزدیک بشود خودش باید برود کنار پس این ترس از خودش است نه ترس از مکتب چون بر خودش می‌ترسد نمی‌گذارد که افراد نزدیک بشوند والا آقا جان بلندشو بیا مقاله بده بسیار خب منم می‌خواهم روشن بشوم من هم می‌خواهم بفهمم من هم بالاخره یک فردایی را قبول دارم بالاخره یک مقدار مثل تو که تنت می‌لرزد ما هم یک مقدار تمان می‌لرزد یا مقاله بده ما هم جواب می‌دهیم صحبت می‌کنیم شاید ما حرف شما را پذیرفتیم بله آقا بنده هم می‌دانم در مطالب مولانا در اشعار مربوط به چیز مربوط است ولی همین جناب عالی که روایت امام صادق را داری معنا می‌کنی که اگر هفتادمرتبه مؤمن نسبت به یکی احتمال حسن فعل بدهد حسن ظن داشته باشد و در هفتاد و یکمین باز ندهد در ایمانش خلل است چرا در اینجا انجام نمی‌دهی؟ خب اینجا هم انجام بدهیم بله بنده هم با همین چشمم دیدم مولانا راجع به عمر گفته راجع به ابوبکر گفته راجع به عثمان هم گفته ولی این را می‌خواهم از شما بپرسم بینکم و بین‌الله آنچه را که راجع به عمر و ابوبکر گفته با آنچه که راجع به

علی گفته بغل هم بگذارید آن وقت نمی گویند این شیعه است بگذارید دیگر کلاه تان را قاضی کنید اگر عقل دارید پس معلوم است کلاه تان پوک است کسی که شعری را راجع به علی گفته:

باز گو ای علی مرتضی ای پس از سوء القضا حسن القضا

این شعری که تعبیر کرده از خلفاء ثلاثه به سوء القضا و تعبیر کرده از خلافت علی به حسن القضا اگر کسی این شعر را ببیند و بگوید مولانا سنی است این آدم معاند است! این باید معاند باشد، یعنی خلفا ثلاثه سوء القضا هستند خلافت علی چیست؟ حسن القضاء، آیا سنی همچین حرفی می زند یا نه؟ اگر بگویند می زند من می گویم کلاه تان پوک است، یا پوک است یا معاندی، از این دوتا خارج نیست او کسی که در می آید به امیرالمؤمنین می گوید که

از مثالش نگو که قل هو الله احد از کلامش نگو از ذاتش بگو این کسی که راجع به امیرالمؤمنین این را بگوید این سنی است آن کسی که راجع به علی بگوید در آن قضیه حالا دیوان شمس و اینها بماند راجع به همین قضیه او خدو انداخت بر روی علی افتخار هر رسول و هر ولی او خدو انداخت بر روی که ماه سجده آرد پیش او در سجده گاه اینها را برای ابوبکر هم گفته برای عمر هم گفته آخر چقدر آدم باید مغرض باشد؟ چقدر آدم باید گیر داشته باشد؟ چقدر آدم باید معاند باشد؟ چقدر آدم باید دشمن اهل بیت باشد؟ تا بگوید مولانا این را گفته و بعد هم سنی است تمام کسانی که این را می گویند همه دشمن اهل بیتند! همه اینها دشمن اهل بیتند! گرچه گریه هم بکنند، همه تمام اینها تخیل است.

اهل بیت آزاد بودند، حر بودند، ترس نداشتند، حمل بر صحت می کردند مطالب را حمل بر صحت می کردند این همه ما در اینجا روایت داریم افراد داریم چه داریم چه داریم...

طرف آمده بود نمی دانم پیغمبر را می دید چه می کرد فوت کرد پیغمبر گفتند که این اهل بهشت است گفتند که بابا این کارهای حرام کرده حضرت فرمودند برده فروش خدا می بخشد چون علاقه به من را دارد.

حالا این بزرگان آمدند در اینجا اصلا ما شرائط آنها را نداشتیم الان که الان است هزارویک مشکل آقا در ارتباطات و حرفها هست مگر نمی بینید؟ چپ برود چرا آن را می گوید؟ راست برود چرا آن را می گوید؟ چرا آن حرف را می زند؟ آن موقع را خبر کسی ندارد که آقا چی بوده، در تحت حکومت خلفا و در تحت جهل جهال در تحت حکومت جاهلان و جهال هزارویک تهدید و فلان و مساله چه برای خودشان چه برای بقیه بوده، بابا از عمر یک چیزی بگوئیم شر قضیه را بکنیم برود پی کارش از ابوبکر بگوئیم، بگوئیم گفتیم دیگر آن وقت بعد بلند می شود وقتی که می رسد آن وقت دیگر سنگ تمام می گذارد راجع به این امیرالمؤمنین آنوقت می شود این سنی باشد اصلا بگوئیم اینها سنی هستند بالاتر از این، شما با این دادویدادهایتان چه را می خواهید ثابت کنید؟ مگر ملاجلال سیوطی نیست؟ مگر ابن ابی حدید سنی نیست؟ این نعره ها که می زنید برای آنها هم می زنید؟ خیلی خب اصلا آنها سنی، اصلا مولانا سنی! چند نفر تا حالا با خواندن مثنوی سنی شدند؟ بشمارید برای من، از زمانی که مولانا جلال الدین بلخی قدس الله سره هفتصدسال تا الان می گذرد به من نشان بدهید یک نفر را که با خواندن کتاب مثنوی سنی شده باشد، نشان بدهید، شما با این حرفها چکار می کنید؟ همه افراد را از دریای معارف مثنوی محروم می کنید، اصلا بلند شوید آن حرفهای که راجع به ابوبکر و عمر زده آنها را قبول ندارید، اصلا سنی، خوبه حنفی، مالکی، بسیار خب بقیه اش را بیاید گوش بدهید، چندتا اصلا شعر است؟ اصلا آن چندتا را حذف کنید بگذارید کنار، بقیه را چاپ کنید بگذارید در اختیار مردم خوب است، آنهايي که مربوط به عمر گفته آنها را

دریابورید اگر خیلی ناراحتید بقیه مطالبش را همه یک مثنوی چاپ کنید خوب خیالتان راحت می‌شود؟ یا نه راحت نمی‌شود؟ چرا؟ چون درد جای دیگر است این بهانه است درد درد وحدت وجود است، حرف آنجاست.

این پیشنهاد خوبی است شما می‌گویید مولانا کسی که بخواند سنی می‌شود خیلی خوب اشعار سنی را دریابورید یک مثنوی قشنگ، منظم، منقح از اشعاری درست می‌کنید این همه قضایا، حکایات، تمثیل، مطالب ادب، مطالب اخلاق، مطالب مفید هست آقا این مثنوی دیگر از اهل تسنن درش شعر نیست همین سه تا ابوبکر و عمر و عثمان، نه نباید اینطور باشد نباید این مساله باشد اینجاست که انسان می‌فهمد درد جای دیگر است و این مطالبی که گفته می‌شود بر علیه اینها از روی عناد است نه از روی متابعت مکتب اهل بیت.

تلمیذ: برای خیام سمینار می‌گیرند!

استاد: بله، خیلی واقعا باعث تأسف است من وقتی این حرفها را می‌شنوم خیلی متأسف می‌شوم برای مظلومیت مکتب ما واقعا با این حرفها واقعا مسئولیت دینی ما دست چه کسانی افتاده است که ما را مضحکه مجامع علمی دنیا کرده‌اند! مضحکه جامعه علمی دنیا کرده‌اند! این افراد.

بلند شو بیا رد کرد کسی حرف ندارد مقاله بده خیلی خوب قبول داریم، قبول داریم این شعر مربوط به عمر است غلط کرده اشکال ندارد مگر ما بحث نمی‌کنیم امروز بحث ما مربوط به مبنای مرحوم نائینی در اشتراط چیز است می‌گوییم و ردش هم می‌کنیم و رحمة الله علیه هم می‌گوییم حالا چون نائینی است در اینجا اشتباه کرده بنده باید فحشش بدهم بنده باید بگویم خدا رحمتش کند خدا درجانش را اضافه کند حرفش را هم قبول نمی‌کنم این که چیزی نیست که انسان بخواهد نسبت به این مسائل حساسیت و اینها نشان بدهد معصوم فقط چهارده نفر هستند و تمام شد.